



اولاد

داستان مصور رضوی

ندهد فرصت گفتار به محتاج، کریم...

۲

روایت هنر مندی که هنر ولایت را برای دوخت و دوز ملزومات حرم امام رضا(ع) در طبق اخلاص گذاشته است

دست‌سازهای عرشی

۴



حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمد ابوالقاسم دولایی مطرح کرد

زیارتی معادل یک میلیون حج همراه با پیامبر(ص)

۳

آزادی به لطف ضامن آهو

۴

مجاز آباد

قلعه‌ای که ما را از عذاب خدا بیمه می‌کند



همزمان با ولادت امام رضا(ع)، صفحه منتسب به دفتر حفظ و نشر آثار رهبر معظم انقلاب پستی از ایشان را در فضای مجازی منتشر کرد که در ادامه آن را می‌خوانید: «امیدواریم همچنان که آن بزرگوار [حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام] در همین کشور ما آن حدیث

معروف سلسله‌الذهب را بیان فرمودند و کلمه توحید را پایه و اساس دین معرفی کردند، کلمه لا اله الا الله حصنی و عن دحل حصنی امین من عذابی* ما هم بتوانیم کلمه توحید و حقیقت توحید را در زندگی خود، چه شخصی، چه اجتماعی و چه در پایه‌های حکومت جمهوری اسلامی، ان‌شاءالله استقرار ببخشیم. ۱۳۹۶/۵/۱۲ خدای متعال: کلمه لا اله الا الله قلعه من است و هر کس داخل قلعه من شود از عذاب من در امان است».

ولادت عشق



کاربران فضای مجازی در روز ولادت شاه خراسان، هشتگ #ولادت_عشق را در توئیتر فارسی ترند کردند. در ادامه چند نمونه از توئیتهای منتشر شده توسط کاربران را می‌خوانید: «نشسته‌ام چون غباری به شوق اذن دخول / بیا بگو نکتانده‌ای پادری‌ها را... ای پسر فاطمه، نور هدی، سبزترین باغ بهار خدا، با تو دل از غصه رها می‌شود، پاک‌تر از آینه‌ها می‌شود، ای گل گلزار خدا یا رضا، آینه قبله‌نما یا رضا... کی بشه آقا تو حرمت، پسرت مهدی (عج) رو ببینیم؟».

رسم زندگی موفق در کلام امام هشتم(ع)



کانال تلگرامی تبیان با انتشار پستی راه و رسم زندگی موفق در کلام امام رضا(ع) را با مخاطبانش به اشتراک گذاشت که در ادامه بخشی از آن را می‌خوانید: «غم و اندوه دیگران را رفیق کن تا روز قیامت خداوند غم را از دلت بزدايد، به گونه‌ای باش که مردم از دست

وزیانت و همسایه از شر تو در امان باشد، از ربا دوری کن چون از گناهان کبیره است و خداوند بر آن وعده آتش داده است، بسیار صلوات بفرست که گناهان را ریشه کن می‌کند، بگو مگو نداشته باش و اموالت را ضایع نکن و خواهش بسیار نکن که خدا دوست نمی‌دارد، از پخل و حسد دوری کن چون بخیل آسایش ندارد و حسود لذتی از زندگی نمی‌برد».

آین روزها

با سعدالدین وزیر آشنا شوید

واقف نمونه قرن یازدهم

محمدرضا انصافی همان طور که بارها نوشته‌ایم و خوانده‌اید، عصر صفویه به لحاظ گسترش اماکن متبرکه و توسعه زیرساخت‌های کمی و کیفی در حرم مطهر، یک دوره بسیار ویژه و خاص است. در این عصر، عموم صاحب منصبان حکومتی، با تبعیت از فرمانروایان صفوی به ساخت مکان‌های عبادی و خدماتی در بارگاه منور رضوی رو آوردند. یادگاری‌های ارزشمند این دوره، در قالب مدارس علمیه قدیمی برجا مانده، صحن‌ها، گنبد‌ها و رواق‌های بسیار چشم‌نواز و همچنین اسناد و مدارک متعدد و قابل بررسی، باقی مانده است. بالطبع این تأسیسات با نام بانیان

خودشان شناخته شده و می‌شوند. یکی از این بانیان که البته سهم مهمی در اعتلای فرهنگی و ترویج سنت وقف در شهر مشهد، طی نیمه دوم قرن یازدهم هجری قمری داشته؛ سعدالدین محمد وزیر است. سعدالدین در عصر شاه‌سلیمان صفوی، سمت وزارت خراسان را برعهده داشت؛ یعنی به عنوان وزیر والی تعیین شده از سوی حکومت، به امور اداری و دیوانی رسیدگی می‌کرد. نام سعدالدین وزیر، افزون بر وقف‌نامه‌های متعدد و متنوع، او بر کتیبه سردر مدرسه کهنسال عباسقلی‌خان نیز نقش بسته است. سعدالدین در آن زمان، پیشکار عباسقلی‌خان،

بیگلربیگی (والی) خراسان بود و بر ساخت مدرسه بزرگ و نظارت داشت. در زمان وزارت او، در سال ۱۰۸۴ق. زلزله‌ای مهیب در مشهد رخ داد و خسارت‌های جانی و مالی بسیاری به بار آورد. سعدالدین نقش بسیار ویژه‌ای در رفع خرابی‌ها و رسیدگی به امور مردم داشت. او مدرسه بالاسرا در حرم مطهر با هزینه شخصی خود مرمت کرد و در پایین‌پای حضرت، مدرسه‌ای بنا کرد که به نام مدرسه «پایین‌پا» یا «سعدیه» شهرت یافت. ساخت این مدرسه در سال ۱۰۸۷ق. به پایان رسید و سعدالدین موقوفات ارزشمندی را برای اداره مدرسه در نظر گرفت؛ از جمله

موقوفات مدرسه «سعدیه»، می‌توان به مزرعه قدیمی «التمیور»، اشاره کرد که ما آن را با نام «التمیور» می‌شناسیم و امروزه به شهر مشهد پیوسته است. با این حال، موقوفات سعدالدین وزیر برای مدرسه‌اش، به همین اندازه محدود نشد؛ او بخشی از مزرعه «نسا» و یک تیمچه در مجاور مدرسه را هم وقف هزینه‌های آن شخصی خود مرمت کرد و در پایین‌پای حضرت، مدرسه‌ای بنا کرد که به نام مدرسه «پایین‌پا» یا «سعدیه» شهرت یافت. ساخت این مدرسه در سال ۱۰۸۷ق. به پایان رسید و سعدالدین موقوفات ارزشمندی را برای اداره مدرسه در نظر گرفت؛ از جمله



محمدحسین نیکبخت

درباره زندگی و زمانه سید محمد مهدی خراسانی که ۲۱۸ سال پیش در کنار ضریح ثامن الحجج (ع) به شهادت رسید

فقیه شهید



محمدحسین نیکبخت

از علمای نامدار قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری که مرقد مطهر او در حرم رضوی قرار دارد، سید محمد مهدی خراسانی مشهور به شهید است؛ بزرگمردی که به دلیل ایستادگی در برابر ظلم حاکمان، در ماه مبارک رمضان با دهان روزه به شهادت رسید. ماجرای شهادت غم‌انگیز او در جریان تصرف شهر مشهد به دست نادر میرزا، نبیره نادرشاه افشار اتفاق افتاد؛ او در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار، به مشهد لشکر کشید و این شهر را تصرف کرد و زمانی که با نفرت عمومی در داخل شهر و محاصره نظامی سربازان قاجار در بیرون آن روبه‌رو شد، دست به جنایت‌های بی‌سابقه و گسترده‌ای زد که به شهادت رساندن سید محمد مهدی خراسانی هم یکی از آن‌ها بود.

■ از شاگردی تا سکونت استادی

سید محمد مهدی خراسانی سال ۱۱۵۲ق. در اصفهان به دنیا آمد و پس از فراگیری علوم مقدماتی، به آموختن فقه، فلسفه، منطق، ریاضیات و دیگر علوم عقلی رو آورد و برای تکمیل آن‌ها، زادگاهش را ترک و به مشهد مقدس سفر کرد و در آنجا به محضر علمای نامداری همچون علامه حسین عاملی مشه‌دی، امام جمعه این شهر راه‌یافت و بعدها افتخار دامادی او را پیدا کرد. سید محمد مهدی بیش از ۴۰ سال از عمر خود را در مشهد ماند.

او در این مدت در تمام عرصه‌های علمی به بالاترین درجه رسید و آوازه دانش و تقوای وی، عالم‌گیر شد؛ آن‌گونه که برخی مورخان، سید محمد مهدی خراسانی را یکی از بزرگ‌ترین مراجع دینی دوران خودش می‌دانند.

■ پاسدار اعتقادات و دلسوز مردم

از ویژگی‌های شخصیت کم‌نظیر سید محمد مهدی خراسانی، اهتمام او به حال مردم و تلاشش برای رفع حاجت‌های آن‌ها بود. سید برای خدمت به مردم، شب و روز نمی‌شناخت و به همین دلیل منزلش در مشهد و در منطقه بالاخیابان، ملجأ و پناهگاه عموم مردم از هر طبقه‌ای بود. او به وضعیت اعتقادی مردم

سید محمد مهدی خراسانی سال ۱۱۵۲ق. در اصفهان به دنیا آمد و پس از فراگیری علوم مقدماتی، به آموختن فقه، فلسفه، منطق، ریاضیات و دیگر علوم عقلی رو آورد و برای تکمیل آن‌ها، زادگاهش را ترک و به مشهد مقدس سفر کرد و در آنجا به محضر علمای نامداری هم چون علامه حسین عاملی مشه‌دی، راه یافت.

نگارخانه

پیشنهاد کرد اگر چنین کاری را انجام دهد، برای گرفتن امان‌نامه واسطه خواهد شد و به این ترتیب او می‌تواند از شهر بگریزد. نادر میرزا از این پیشنهاد که در نهایت آرامش از سوی سید ارائه شد، سخت برآشفته؛ آن‌گونه که نتوانست جلو خشم خود را بگیرد، در روز بعد

و با پیشنهاد اطرافیان‌ش، تصمیم گرفت سید محمد مهدی را از سر راه بردارد. روز ۱۳ ماه مبارک رمضان سید بنا به عادت همیشگی خود، وارد حرم رضوی و در کنار ضریح مطهر به بی‌مردم وارد معرکه شد. به همت و راهنمایی او، برای محرومان شهر ارزاق تهیه کردند؛ شخصیت شناخته شده وی، امکان آوردن آذوقه از بیرون شهر فراهم کرد و سربازان فتحعلی‌شاه با احترامی که برای این مرجع دینی و فقیه برجسته قائل بودند، مانع از اقدام‌های خیرخواهانه وی نشدند. اما این مسئله موجب خشم نادر میرزا و اطرافیان‌ش شد؛ آن‌ها می‌خواستند سید توان خود را برای افزایش قدرت آن‌ها به کار گیرد، اما او صلاً اهل مماشات با ستمگران نبود؛ چه افشاری باشند و چه قاجاری. روز ۱۱ ماه رمضان ۱۲۱۸(دی‌ماه ۱۱۸۲ش) سید محمد مهدی خراسانی در دارالضیافه حرم رضوی با نادر میرزا روبه‌رو شد؛ نادر میرزا از وی خواست مردم را برای کمک به وی مجاب کند، اما سید با آرامشی مثال‌زدنی به او پیشنهاد داد که تسلیم شود و مردم مشهد را به حال خود بگذارد. او به نادر میرزا

آیین تعویض پرچم گنبد منور رضوی بر گزار شد

طلوع بیرق خورشید

آیین سنتی تعویض پرچم گنبد منور بارگاه امام علی بن موسی الرضا(ع) و پوش ضریح مطهر، همزمان با صبح سالروز میلاد ثامن الحجج(ع) برگزار شد. به گزارش آستان‌نیوز، در صبح میلاد امام هشتم(ع) نقاره‌های حرم مطهر رضوی نواخته شد و آیین معنوی تعویض پرچم گنبد منور و پوش ضریح مطهر رضوی در بارگاه ملکوتی امام رضا(ع) برگزار شد. در این مراسم که با حضور تولیت آستان قدس رضوی و جمعی از مسئولان، خادمان و زائران بارگاه منور رضوی برگزار شد، میثم مطیعی و جواد غفار یان به مدیحه‌سرایی پرداختند. در ادامه این مراسم حجت‌الاسلام ناصر رفیعی، استاد حوزه و دانشگاه با اشاره به سیره امام رضا(ع) اظهار کرد: نخستین اصل حاکم بر زندگی ایشان، عقلانیت است، به طوری که امام رضا(ع) جهل را دشمن و عقل را دوست هر انسانی می‌دانند. این استاد اخلاق، اصل دوم سیره رضوی را عمل‌گرایی دانست و افزود: برخی می‌گویند دل باید پاک باشد و عمل مهم نیست، در حالی که امام رضا(ع) معتقد بودند حرف و عمل باید یکی باشد. ایشان موقع نماز همه امور را رها می‌کردند و به عمل خود بسیار پایبند بودند. وی درباره اصل سوم سیره رضوی هم گفت: اعتدال از اصول مهم زندگی امام رضا(ع) بود، ایشان اغراق و بزرگ‌نمایی و همچنین کوتاهی...



نیمکت زندگی

عجیب بد، عجیب خوب!

رقیه توسلی دست می‌برد توی جورابش و چند اسکناس ۲ هزاری مچاله درمی‌آورد و می‌گیرد سمت راننده تاکسی. بعد موبایلش را جواب می‌دهد که دارد زنگ می‌خورد. یک اندروید ۱۲ مگاپیکسلی. به چشم‌مان شک می‌کنم. واقعا که موجود جالب و عجیبی است این آدمیزاد!

توی اینترنت می‌گردم دنبال معنای عجیب. جواب می‌گیرم: شگرف، شگفت، غریب. از سوزه‌های که سبز شده جلوراهم، خوشم می‌آید. از اینکه می‌بینم روزم با یک عجیب شگفت شروع شده. با همین پیرمردی که سر چهارراه پیاده می‌شود می‌رود اما قصه‌ای که به پا کرده، نه!

به خیابان نگاه می‌کنم. دنبال عجیب و غریب‌ها می‌گردم. یکی مثل همین پیرمرد گوشه لوکس، یکی مثل خودم که چشم‌روشنی خرید خانه یکی از دوستان، هل ساییده و تخم گشنیز می‌برم. یکی مثل ساختمان روبه‌روی من که شب‌ها، عمله بتا و بساز و نخواب دارد و روزها آب می‌شود می‌رود توی لاکش. یکی مثل همین جناب راننده که سفت و سخت کروناستیز است و اسپری ضد عفونی گذاشته و اتاقک ماشین را هم پلاستیک بندی آتاکدر کرده اما آن‌روز مرز دارد دومین سیگارش را دود می‌کند.

خیلی عجیبیم... می‌دانم... چند ساعت است کارم شده جویدن... بی هر دوروبرم را شخم می‌زنم و هی می‌پرسم چرا... پیرمرد، اولین چراغ را روشن کرد... حقیقتش اینکه کم‌کم رسیدم‌ها به عجیب‌های بد... فکرش را هم نمی‌کردم که این قدر ناظم کافی عجیب باشم... اما هستم... عجیب نبودیم توی به توفی توی صحنه مجازی مان عکس غذا و سفر و دورهمی نمی‌چپاندیم و از آن طرف نمی‌دویدیم وکیل مدافع حقوق ایتمام و فقرا باشم... عجیب نبودیم توی جلسه، مجیز همکارمان را نمی‌گفتیم و توی سرورس، فحش بارانش نمی‌کردیم... عجیب نبودیم پستی اتار درمی‌آمد، خانه سالمندان نبود، کوه‌خواری نمی‌کردیم، این قدر هشتگ نمی‌زدیم، عجیب پرتاب زباله، عجیب نبودیم شلنگ برمی‌داشتیم روی سر ماشین مان، آب را بدیم به فنا و از بد روزگار تحصیل‌کرده هم باشم، الگوی دو پسر برچه هم باشم... خانه باغمان را توی شهرستان نمی‌فروختیم برویم تهران، بشویم شاکرد حجره فرش فروش... عجیبیم... هم‌مان مثل پیرمرد همسفرم عجیبیم! توی خودمان اگر دقیق شویم و بد و خوبمان را سوا کنیم یک چیزهایی درمی‌آید که الله اکبر... راست می‌گویند که زندگی مملو از چیزهای ناقص و شگفت است و مردمانی که پُر از کاستی‌اند. گاهی لازم است کوتاه بیایی، نادیده‌گیری، دعا کنی. پس عجیب بد را رها می‌کنم و دوست دارم برگردم به همان عجیب خوب... از حاج خانومی در همسایگی مان بگویم که غالب پنجشنبه‌ها به نیت همسر مرحومش شله‌زرد می‌پزد و خیرات می‌کند اما به شیوه خودش. این‌طور که کاسه‌های نذرش را فقط می‌گیرد جلو پنجه‌ها... از سوپری که شیرهای تاریخ گذشته‌اش را توی ظرفی می‌ریزد برای گربه‌های محله. اما این‌طور که شنیده‌ام فوبیای گربه دارد بنده خدا. پی‌نوشت: آیت‌الله صدر: ارزش زندگی انسان به اندازه‌ای است که با فکر و وجود خود به دنیا فایده می‌رساند.

استگاه راه آهن مشهد نزدیکیم... خانتم به سلامت رسیدین؟ یازم ببخش نشد همرا هتون باشم... راستی حرم فتنی التماس دعای مخصوص... ایلیسا که بغلم خوابش سرده را بیدار می‌کنم تا حاضرش کنم... امروز روز بزرگی است و خیلی در مشهد کار دارم.

رضاع) را می‌خوانم و دوباره با امام عهد می‌بندم... هر چند حالم خراب است اما باید اول شکلات بگیرم و بعد بروی حرم فتنم را با کتف و بعد بهم بروم زیارت و حاجتم را طلب کنم... محمود زنگ می‌زند... از خواب بیدار می‌شوم و محسود را نگاه می‌کنم... ۷:۰۵ است و تقریباً به

پخش می‌کردم... حالا تازه یادم آمده فردا چه روز بزرگی است این روزها نگارانی حال مادر دل و ماغم را گرفته است... اشک و دیوار صورتش را می‌گریه... ایلیا مشغول خوردن و بازی است... چراغ کوپه را خاموش می‌کنم که باز صورت خیسیم را ندیند و محکم بپوشم می‌کنم... در لسم صلوات خاصه امام

شعب ولایت امام رضاع) است... باورم نمی‌شود چطور فراموش کرده بودم؟ منی که هر سال در این شبوسته‌های شکلات و نیات بسته‌بندی می‌کردم تا روز عید... در امام زاده صالح توزیع کنم با هر قطره بود خود را به مشهد می‌رساندم و به خاطر لذتی قدیمی آن‌ها را جلو بروی بالا خایبان بین زائران

مختلفی می‌گروه همشتم می‌شد خبری نیست و یک مادر افسرده و نگران که مدام گریه می‌کند و سر سجاده اشک می‌ریزد... جای او را گرفته است... می‌سپردم و بعد راهی بیمارستان قائم می‌شدم تا آنجا روزی کامل در اختیار مادر باشم... حتی فکر به اینکه این روزها شاید آخرین روزهای زندگی مادر

باشد هم دیوانه‌ام می‌کرد... نه‌لایم طاقت نمی‌آورد در آن حال... بی‌بیمش اول باید حرم می‌رفتم و از حضرت مادرم را می‌خواستم... صدای ایلیا را می‌شنوم اما انگار نمی‌شنوم... می‌گویم: «بویاره بگو مامان... آب می‌خواهد و حوصلمش سرزده می‌گیرم... پس چرا صبح نمی‌شود؟ بپوشم می‌آید امشب

خودش ریسک بزرگی برای ایلیا و چولوی چهار ساله ماست... اما مگر دلم طاقت می‌آورد این روزها کنار مادر نیاشم؟ باید اول چچه را دست عمه‌اش می‌سپردم و بعد راهی بیمارستان قائم می‌شدم تا آنجا روزی کامل در اختیار مادر باشم... حتی فکر به اینکه این روزها شاید آخرین روزهای زندگی مادر

واگیری هم به جان مردم بیفتند و مرتب نگران خانواده‌ها باشی... چه همسر و فرزند و چه پدر و مادری که کیلو مترها از آن‌ها دوری... محمود هم طاقت نیاورد... قوری یک کوه در دست گرفت تا من و ایلیا را احتراز بد قطار شیراز صبح کشیدم و ساعت ۸ هم کنار تخت مادر بپوشم... می‌انستم مسافرت ما

نمی‌دهد و بعد باز به گوشه‌ای زنگ می‌زند و من فقط صدای ضعیفش را می‌شنوم... کرو تا شوخی بر یاد نیست... حداقل برای مادر من که سال‌هاست آسود دارد و حالا رعباش را درگیر کرده است... اصلاً زندگی توی غربت و دور از خانواده خودش غم بزرگی است... چه پرسیده‌ایم آنکه بیماری

محمد رضا حسینی | صدای حرکت قطار روی ریل‌ها توی گوشم پیچیده و آزار می‌دهد... شاید اگر وضعیت دیگری بود تا این اندازه صبا و انتظار رسیدن به مشهد از پتم نمی‌کرد... اما امشب حال دیگری‌ام... هنوز منم... باوقاف و وضعیت مادر چطور است... وقتی تماس تصویری می‌گیرم پاسخ

امروز حاجتم مادر است

داستان مصور رضوی

روایت عامه پسند

مخبر فاطمی زاهد... داستان‌های مصور (comic strip) مجموعه‌ای از نقاشی‌های دنباله‌دار است که در صدر روایت یک ماجرا هستند... به زبان ساده‌تر داستان نویسی به صورت متن و تصویر دنباله‌دار را کمیک یا پی‌نما می‌گویند چرا که نماها پی در پی همدیگر می‌آیند و ماجرا را در روایت می‌کنند...

دیر باز طراحی کمیک استریپ‌ها حاصل همکاری یک تیم دو نفره بوده است... کسی که قصه شرح صحنه و دیالوگ‌ها را می‌نویسد و کسی که کار تصویرگری را انجام می‌دهد... این سبک هنری نخستین بار از سده ۱۸ میلادی در اروپا شکل گرفت و تا به امروز ادامه داشته است... در هم‌های

آخر کمیک به عرصه هنر ایران وارد شده و در قالب چند ژانر اصلی خلق می‌شود... ژانرهای محدود کمیک ایرانی در مقابل گوناگونی ژانرهای خارجی به نظر قابل قیاس نمی‌آید... شاید بتوان گفت داستان مصور در ایران از نقاشی‌های میثاقور پس از دوره عباسی شکل گرفت... تصویرگران در آن نواران زای قصص و حکایت‌های

منظوم شمر گونه بودند... تصویرسازی در ایران از ابتدا ارتباط نزدیکی با مذهب و دین و همچنین ادبیات داشته و بر همین منوال به پیش آمده است... اما در طول زمان، این هنر به دلائی نتوانست استمرار داشته باشد... چنان‌که استبداد نخبستین کتاب کمیک (داستان مصور) بر اساس مجموعه‌ای از کمیک استریپ‌های روزنامه‌های

شکل گرفت... از آنجایی که طیف مخاطب داستان‌های تصویری عمدتاً جوان‌ها هستند... این روایت‌ها با صحنه دینی و ملی می‌توانند در سوق دادن و آشنایی آن‌ها با مفاهیم دینی با بهره‌ماتن ملی نقش مهمی ایفا کنند... چنان‌که استبداد نخبستین کتاب کمیک (داستان مصور) بر اساس مجموعه‌ای از کمیک استریپ‌های روزنامه‌های

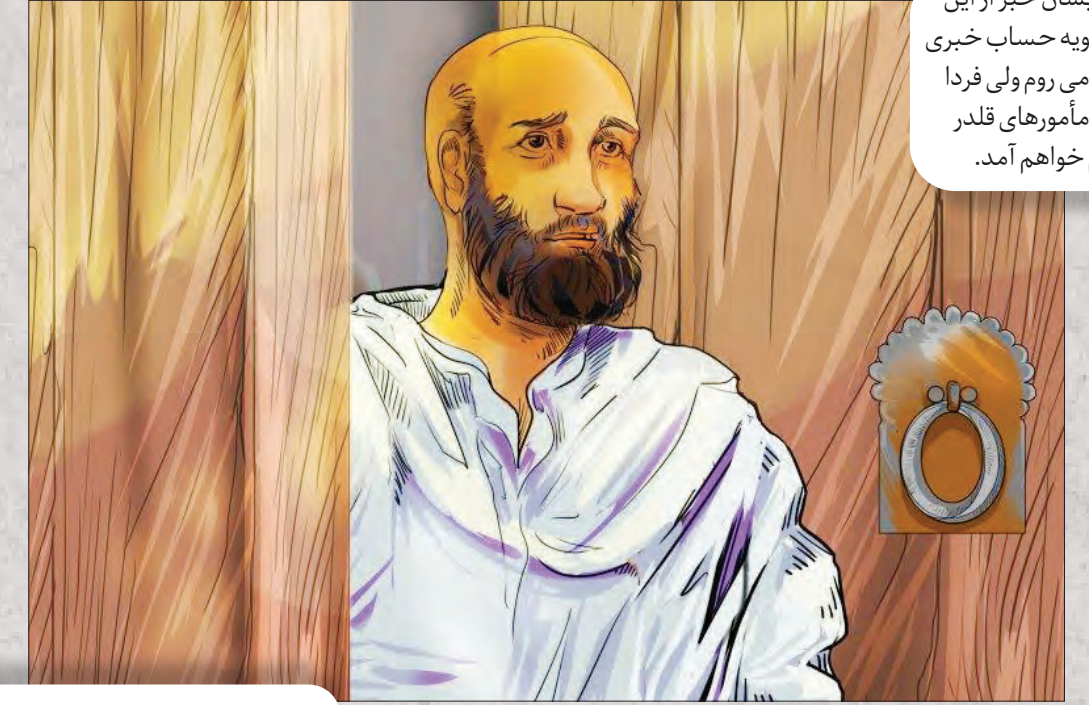
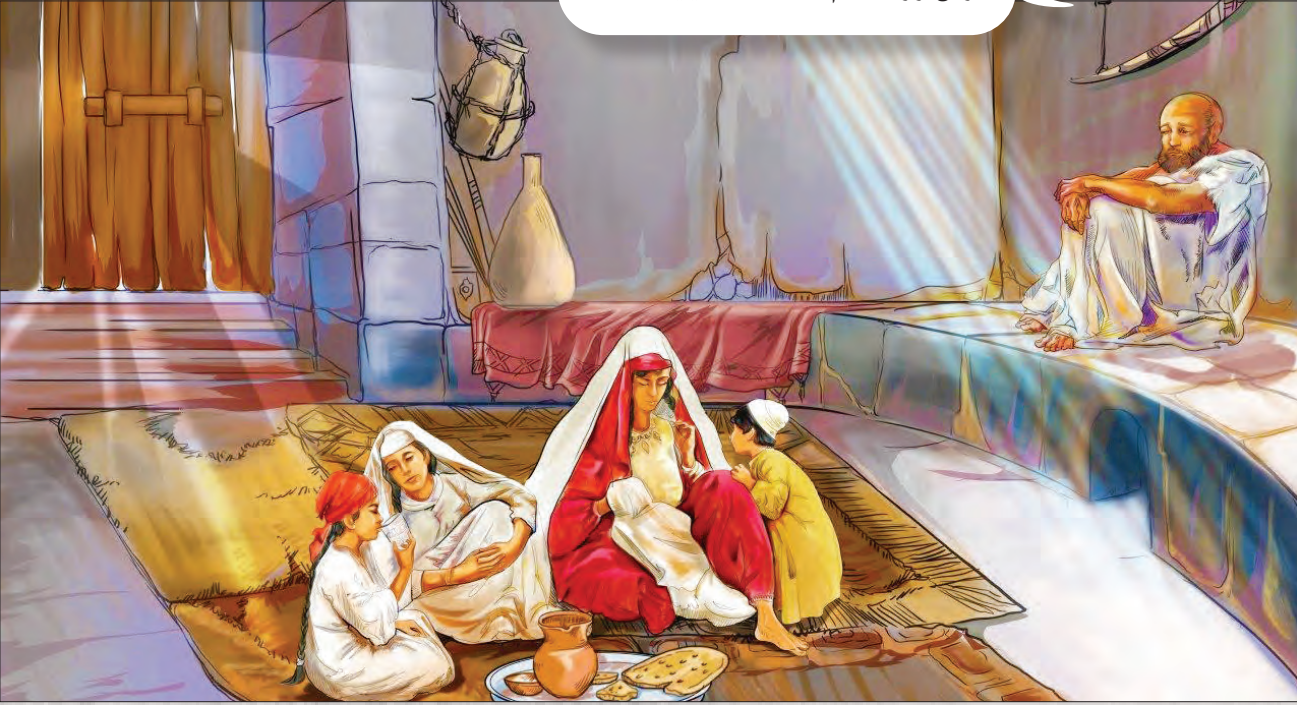
بسیار زود این نوع هنری در جنب مخاطب‌ساز و کمیک استریپ‌ها رفته و برای نمونه گروهی متشکل از این هنرمندان مجموعه‌ای با عنوان اسلام کمیک را راه مؤثر برای ترویج معارف رضوی و اسلامی بهره‌بریم... آنچه در ادامه می‌بینید داستانی مصور به تصویرگری مصطفی شفیع‌ی کذکی از ماجرای است که عبدالله

این حرکت را به مناسبت ولادت امام رضاع) و در این ویژه‌نامه آغاز کنیم و امیدواریم بتوانیم در فرصت‌ها و مناسبت‌های گوناگون در حد توان از این ظرفیت تبلیغی مؤثر برای ترویج معارف رضوی و اسلامی بهره‌بریم... آنچه در ادامه می‌بینید داستانی مصور به تصویرگری مصطفی شفیع‌ی کذکی از ماجرای است که عبدالله

بن ابراهیم غفاری از مواج‌هایش با امام رضاع) روایت کرده است... ماجرای کسی که برای درخواست مسامت امام رضاع) نزد ایشان می‌رود اما در ملاقات و معاشرتش با امام رضا موجب می‌شود حاجتش را نیز فراموش کند ولی... بهتر است خودتان ببینید.



خدا یا! امروز هم حتماً طلب‌کارم به طلب پولش خواهد آمد... این روزها شکم زن و بچه را هم به سختی می‌توانم سیر کنم... چطور می‌توانم قرض او را ادا کنم؟ خدا کند که نیاید...



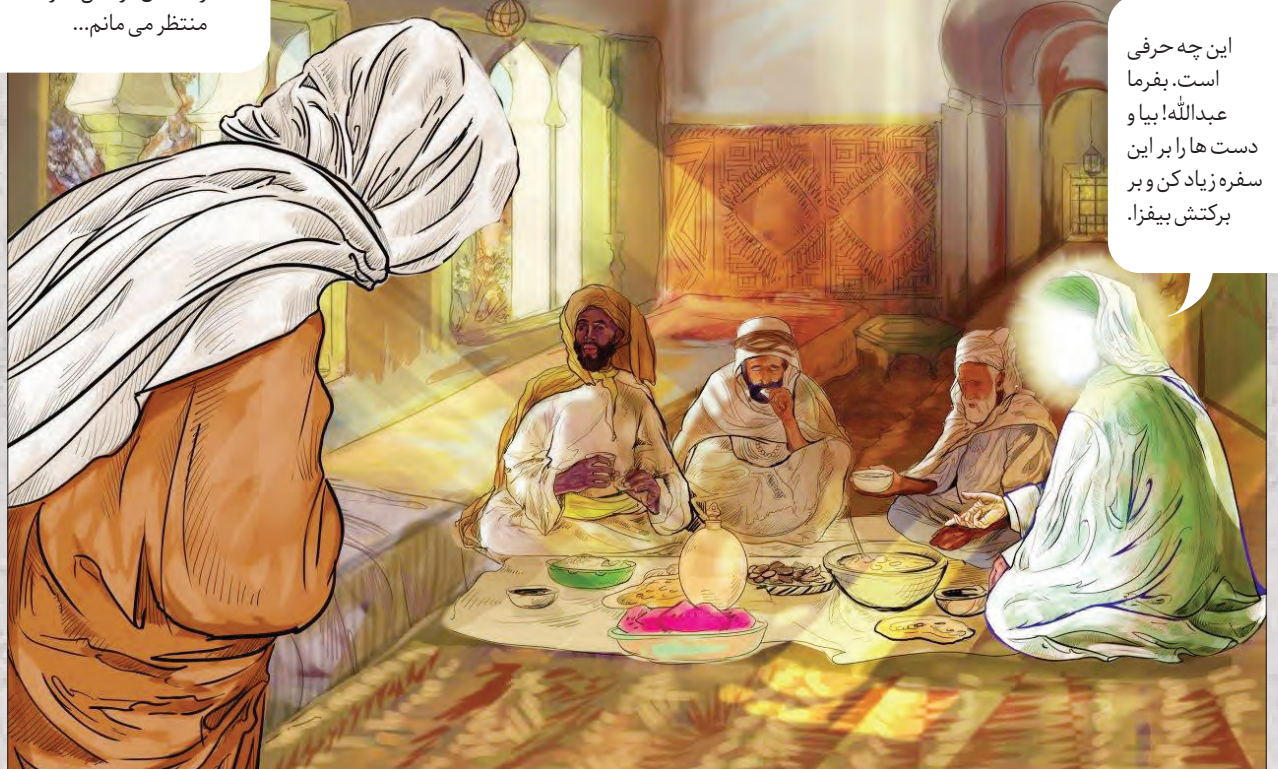
این داستان خالی و رنگ پریشان خبر از این می‌دهد که امروز هم از تسویه حساب خبری نیست... عیبی ندارد! امروز می‌روم ولی فردا که برگردم در سایه شرطه و مأمورهای قلدر دارالحکومه به طلب قرضم خواهم آمد.



خدا یا! خودت به زن و بچه ام رحم کن! تا فردا جز به معجزه نمی‌توان چنین پولی را مهیا کرد... باید کسی را پیدا کنم که وساطت کند و چند مدتی از طلب‌کارم برایم مهلت بگیرد... اما چه کسی؟ شاید علی بن موسی الرضاع) بتواند...



ببخشید انگار بد موقع مزاحم شدم... با خانواده و غلامان در حال صرف غذا بودید... منتظر می‌مانم...



این چه حرفی است... بفرما عبدالله! بیا و دست‌ها را بر این سفره بزن... بر سفره زیاد کن و بر برکتش بیفز!



(بعد از غذا... سر صحبت باز شد و از هر دری سخن به میان آمد... من هم فراموش کردم که اصلاً برای چه آمده بودم) ... اگر اجازه بدید دیگر مرخص شوم



کجا عبدالله؟ برو بر سر آن سجاده و گوشه اش را کنار بزن... بعد هم خواستی مرخص شو!



(عبدالله کیسه‌ای پول می‌بیند و در کنارش کاغذی که یک روی آن نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» و در طرف دیگر آن «ما تورا فراموش نکرده‌ایم... با این پول قرضت را بپرداز! بقیه اش هم خرجی خانواده ات است.»)

